

شکووف هائے احساس

سروده
یوسف ستاره شناس

موضوع : مجموعه اشعار

ویرایش اول : ۲۰۰۰ July

ویراستار ادبی : النا لاویان

ویرایش دوم : ۲۰۲۰ July

طراحی جلد : یوسف ستاره شناس

ناشر : مرکز پژوهش و مطالعات ایرانیان یهودی

www.7dorim.com

تارنمای :



www.7dorim.com

فهرست مطالب

غربت	استخاره	دیباچه
تو	زمزمه	سخن سراینده
یا رب	سجده گر	سروده ها
باور	حصار	دوست دارم
لبخند تو	معراج	من که هستم
رنگ ها	شمیم	شیدا
اینجا وطن نیست	شکوفه یاس	فتنه گر
یاس سفید	چشم های آفتابی	ساقی
عشق	آئین	قاصد
سیب گلاب	وداع	خواهان
پنجره ها	جنگ	یاسمن
نوروز	زمان	جدایی
آرام	طالع نحس	دیوار
تابان	ساز من	نغمه ای غم انگیز
شکیبا	دریا دل	مهتاب
منظر	شهادت	عشوه و ناز
قناری	قصه	حریم
شتاب	مهربان ترین	بی تو
اشعار برگزیده	رگبار	ستاره
هرگز	عطر عشق	اشک ها
نگارا	اکسیر	رویا
	مادر	سهیل
		ناصیه

بنام خدای ستاره ها

دیباچه

شکوفه‌های احساس از درون یک باغ پرگل
هرکدام به برگی و نمادی
به حرفی و نمایی
آسمانی پرستاره و سیاره
دریایی که آب دارد و آب می‌دهد
فسردگی در او نیست
سوزندگی او را می‌سراید و سردی را می‌سوزاند
آنجا که سرمای راحت سوز، می‌تابد
یوسف ستاره‌شناس را می‌گویم
آبستن اندیشه‌هاست
روشن و بی‌شکن
آبگینه‌ای از دین و دانش

نجوم و هنر

چهره‌ای پرتوان و شفاف، روحی بلند؛ دور از گره‌ روانی آدم‌های دور و بر.
سلامتی که وانمی‌گیرد و خود را از پلید نامردی‌ها و غرابت‌ها پرهیز داده است.
دیر از چوبک تازه به دوران رسیدگی یا شیطنت‌ها که او بچه نیست؛ اما شور بچه‌ها را گاه
دارد،

مثل من، مثل تو و مثل همه ما.
ساخته دست یا نوشته روح اوست:
آب و رنگ، آب و گل، آب و هوا
رنگ‌ها را دوست دارد که هرکدام هوایی است

ظاهری آرام، درونی شوران
پوسته‌ای ساکن، دانه‌ای توفان
دلارامی که حریف و همراه پولاد است
میانه اندام و چهارشانه، برگ‌های سبز، رنگ چهره این باغ و عینکی بر چشم.
همواره دوان، کفش‌های ساییده و گاه بی‌نان و رام. انبوه کاغذها و پوشه‌ای زیر بغل،
پرخواب و نخواب
بارش کار و دنیای اندیشه‌ای که مدام باران است و این همه، عشق است.
عشق به ماندن، بودن، بوییدن
انجام و سرانجام
عشق به خلق، عشق به خلق
آفرینش و آفریدگار
یک روز عرفان، روزی نجوم، روزگاری موسیقی، گاه نقاشی
سرایش، نگارش، نوازش
آتشی که نمی‌خوابد و عطشی که نمی‌خسبید.
و اما گاه و زاد این مرد عاشق:

میانسالی تهرانی که ملک خانم - مادری آموخته و کارآموخته، شورانگیز، کاردان، کدبانو
و مهربانی که ملایم‌ها متدین بودند و تهرانی، میانه‌رو و نواندیش و پدربزرگ - پدر مادر،
هنربار، هنردوز، هنرزن، هنرکش و هنرمند بود.

تار را دوست داشت و همیشه سرمست. تا واپسین روزها سراپید و خواند و زد و بافت.
پدر - خلیل خان، اهل کاشان، گل افشان، اندیشمند، با احساس، لطیف و مجرب، از کودکی
رهنورد کوچه و بازار، دست در جیب خود و پس از مرگ پدر، نان‌آور و سرپرست که
ستاره‌شناس‌ها و ستاره‌ها همه بگویند آنچه نمی‌دانند دیگرها؛ یعنی که پیشگویی.
مادربزرگ یوسف - مادر پدرش فرشبافی می‌کرد که امروز قالی‌هاش نادر است و

نقشه‌هایش خاطر. و یوسف در خانه‌ای بود که فرزندان‌ش به شمار شش روز هفته و او یک‌شنبه.

دبستان را بار صداقت آغازید، به مدیریت بوستانی و معاونت عشقی و عباس سرایدار که مسوول فلک‌کردن‌ها بود و یوسف هرگز از او نخورد. به قول خودش که به من گفت: «لاویان، فلکی نبودم؛ ولی افلاکی بودم.» او درباره فلک‌نگاری یا نجوم می‌گوید: «این علم، مثل در صندوقچه بود که هنوز برای من باز نشده بود. وقتی باز شود، آن وقت آدم می‌فهمد که برود سراغش یا نه؟»

مدرسه

بازی‌گوشی که سرش گرم دنیای کودکی بود و هنوز جان‌یافته بود. بعدها غلتک آمد و او را برد؛ چرا که وقت بزرگ‌شدن‌ها بود: سرپرست کتابخانه، پیشاهنگی، ناهارخوری، مدیر روزنامه دیواری که با ظرافت بدنی و انضباط بالا، انجام دهی بود فرهنگی، همراه با نظم و سامان دهی. در ورزش؛ عضو تیم مدرسه، صاحب مقام اول مسابقات دو در ناحیه و از کوهنوردان قدیمی که هنوز هم در هر فرصتی، هوای کوهستان برای او آوای عشق است. کلاس نهم، دنیای خاطره‌هاست. مدیر مدرسه آقای لاله‌زاری است؛ همین لاله‌زاری خودمان که استاد دانشگاه بود، معتبر، فرانسوی‌دان و آن کنش و واکنش‌ها، نمره گرفتن و نمرده دادن.

دفتر مدرسه، میدان زورآزمایی شاگرد و رئیس که اگر شاگرد ممتاز شود، مدیر مدرسه ریش بتراشد و سرخاب زند.

و پس از آن روزها قلمی که معترض شد به نظام آموزشی؛ یعنی، ناهمگونی دانسته‌ها با داده‌ها و آموزش با پرورش. به گفته خودش: «آنها بسیاری از توانایی‌هایم را خفه کردند. شاید می‌توانستم استعدادهایم را همان‌هنگام و حتی در سطح بالاتری نشان دهم.» و تابستان آن سال با گونه‌های متفاوت آموزشی و فوق‌برنامه در زبان، شنا، گیتار، ماشین‌نویسی و ..

سپس همان دبیرستان آذر؛ انشایی در ثلث سوم، نقدی بر احواف، روش و رفتار کارگزاران آموزشی گروه فرهنگی آذر به نام امپراتوری آذر که دلبرانه بود و بی‌باک، جسورانه و همه را به استیضاح و پرسش کشیدن! یعنی به جای پرورش استعداد، پرورش پول است. دیپلم طبیعی را هم از آذر گرفت.

تحصیلات عالی

پذیرفته شد در اقتصاد دانشگاه کرج، زبان مدرسه عالی ترجمه، دندانپزشکی ملی و سرانجام، هنرسرای فنی اُرت را در طراحی ساختمان‌های فلزی برگزید؛ زیرا دوست داشت و پذیرفته بودندش. روزگاری بسیط و لطیف. دوران دانشجویی، تفریح، اردو، گردش، موسیقی، شب شعر و پرورش.

وسپس

استاد طراحی با خشونت و تمسخر گفته بود: بی‌خودی وقت تلف نکن» که همان شد آغاز شکوفایی در ای رشته؛ تحقیر سبب تکبیر. سربازی نرفت و کفیل شد. در بیست و دو سالگی، کارمندی پژوهنده در کارخانه ماشین‌سازی و مدیر فنی طراحی و نقشه‌کشی. سپس ادامه تحصیلات عالی که با پاکسازی روبرو شد، با وجود آنکه امتحانات را با موفقیت گذرانده بود

او از نخستین آموختگان کامپیوتر و کسانی است که برای اولین بار آن را به سیستم شماره‌گذاری جهت کاربرد در کارخانه‌ها برای انبارداری، برنامه‌ریزی و طراحی نقشه؛ همانند سیستم کنونی تلفن همراه و شماره‌گذاری پلاک وسیله نقلیه تبدیل کرده، به کارگرفت. و ارائه سیستم آماری جهت شماره کد ملی ثابت و تشخیص هویت برای جمعیت جهان تا سقف بیست و شش میلیارد نفر

فعالیت‌های وی در زمینه‌های زیر است:

پژوهش، روزنامه‌نگاری، سرایش، طراحی، نقاشی، نگارش، ترجمه، نجوم، تاریخ‌نگاری، مهندسی، موسیقی و هنر.

– تالیفات وی

کارکرد ماشین‌های راه‌سازی در سال ۱۳۵۵. راهنمایی برای خریداران فنی تراک میکسر و ماشین‌های راه‌سازی. نخستین کتاب و پژوهش در این‌باره که آموزنده بود و او را زحمت‌بار و بی‌هیچ رایانه‌ای.

– اصول نقشه‌کشی و طراحی قالب (از غارها تا کامپیوتر) که در دانشگاه تدریس می‌شود با سه ویرایش در سال ۷۹. کتابی برای کارشناسان فنی در راستای قالب‌های صنعتی. – انطباق لحظه‌ها برای نخستین بار در ایران و جهان. گذری کامل بر همه گاهنامه‌های دنیا؛ گزیده و بهینه، انطباق

۱۲۶ سال تقویم‌های میلادی – عبری – شمسی – قمری تا سال ۲۰۲۶ میلادی و با اینکه در تخصص اصلی نویسنده نبوده و تنها از علاقه‌مندی و سرگرمی او سرچشمه می‌گیرد، کاری منحصر به فرد است. رهاوردی برای ایرانیان و همسویی و همراهی با گفتگوی تمدن‌ها برای جهانیان.

– گنجینه‌های هفتارا، مجموعه‌ای بی‌همتا از بررسی، پژوهش، گردآوری و توجیه فلسفه آنها و نیز نگاهی به تاریخ و فرهنگ بنی اسرائیل در بیش از سه هزار سال پیش. – شکوفه‌های احساس، مجموعه اشعار و مقالات که شماری از مقاله‌های علمی او به سازمان پژوهش‌های علمی ارائه و پذیرفته شد و در مجلهٔ جامعهٔ قالب‌سازان به چاپ رسید و مقالات دینی و ادبی در مجلهٔ بینا.

نقاشی و طراحی

نقاشی را از چهارده‌سالگی و در روزنامه دیواری‌های مدرسه آغازید و سپس به همراه خواهرش خانم ژاکین ستاره‌شناس که اکنون در میان ما نیست؛ نقاشی روی چرم و کنار

همان طرح‌های زیبا و ظریف کاریکاتورهایی در قالب طنز و ... باز در معیت آن عزیز که همراه و همفکر و هم‌پروازش بود، شرکت در نخستین نمایشگاه سازمان دانشجویان به سال ۱۳۵۰ در نقاشی‌هایی ویژه، بسیار موفق و در خور پذیرش که پی‌گیر آنها امروز است و طرح‌های عالی در فعالیت‌های فرهنگی - خدماتی - تبلیغی برای اداره‌ها، شرکت‌ها و کارگاه‌های خصوصی-عمومی یا سردفتر، کارت تبریک، مهر، آرم که آخرینش تمثال حضر موسی (ع) است برفلز مس برای لوح تقدیر و دیگری هم برای نخستین بار در ایران، فرشی با طرح خاتم از ده فرمان. نیز طراحی و ساخت ریمونیم (گلدسته‌ها) و قلم تورات که تحسین همگان را برانگیخت؛ شاهکاری که در شرق ساخته شد و در غرب به مباهات نهاده شد.

موسیقی

که از کودکی دوست می‌داشت، آغاز کرد، می‌زد و هنوز هم می‌زند با گیتار و به سبک کلاسیک و در قالب فلایمنکو برای خودش و در فرصت‌های تنهایی دلش. همه اینها را دارد در کنار هدیه پاک، حساس و فهیم همسری که یارش هست و او همواره سپاسش می‌دارد و فرزندانش شهروز و کارولین جزئی از وجودش، همانند پدر متفکر و محبوب. ستاره‌شناس درباره هنر می‌گوید: «هنر موجی است که ساحل ندارد. زندگی بدون هنر مانند قلبی بدون عشق است.»

شعر

از آغاز شیفته ادبیات بود و سراییدن را به طور جدی با شعر دوست دارم نمود که بینی از آن چنین است:

دوست دارم خون رگ‌های تو باشم ذره‌ای از قامت زیبای تو باشم
آیین، جدایی، دیوار، فتنه‌گر، من که هستم من چه هستم؟، مهتاب، نغمه‌ای غم‌انگیز، نام
اشعاری از سروده‌های اوست.

سرودن برای او گاه معینی نداردم؛ هرجا و هر دم.

سپهر ذهن خود را نمی‌بندد، مفتوح است و باز تا هر لحظه بیارد؛ گه سیل و گه آرام، نم‌نم و گه شبنم. دوست دارد تا این درون را، روح را و این من را بشکافد و حس کند، بکاود و برای من و شما محسوس کند تا بیاییم او و پیامش را و الا درباره سخن یا شعر خود بی‌ادعاست.

وی به شعر وابسته است، برای آن ارزش قائل است و اگر به‌طور جدی پی‌گیرد، پیروزی‌اش کامل خواهد بود. شعری بی‌تجمل، بی‌پیرایه، بی‌قواعد، بافتی ساده و بیشتر در قالب نو که نه در بند وزن است و نه قیافه. اگر آنها خود بیایند که عالی است و گرنه پیام‌دهی و نمودن اندیشه و حس درونی برای او کافی است.

شعری عاشقانه و با احساس، حسی و حساس، تشبیهات و واژه‌های ساده.

بیشتر مضامین وی در تعریف من و تو است. عاشق و معشوق و در پوشش مناظره، وصف معشوق و نعت او. اینکه عاشقی خاکسار و در برابر معشوق هیچ است، تواضع و فروتنی وی را می‌رساند.

همه چیز از معشوق است

با تو من جلوهای پرشکوهم / وجد و سرورم، سرودم با تو فاتح بلندی‌های عشقم /
برفرازم، در پروازم / بی‌تو من هیچم، پوچم

معشوق او گاه مجازی است و گاه عرفانی؛ همان خدایی که او را آفرید تا بیافریند، نقاشی کرد تا نقاشی کند، سراپید تا بسراید و چنین با او پژوهش، سرایش، نگارش و نوازش نماز می‌خواند؛ گاه شریعتی و گاه طریقتی.

و اشعاری که مثل فرش‌های مادر بزرگش نادر نیست؛ اما خاطر است.

سخن سر آینده

آنچه که در این مجموعه ارائه شده است مجموعه اشعاریست که در طی سالها از اوان جوانی ام تا کنون بصورت پراکنده در هر فرصتی به هر بهانه ای سروده ام. البته شایان ذکر است که بنده در خصوص ادبیات فارسی نه تخصصی دارم و نه تحصیلاتی انجام داده ام و این اشعار صرفا از ذوق و علاقه ایست که هر ایرانی به شعر و ادبیات فارسی بویژه به زبان مادری خود دارد، مسلما منم از این امر مستثنا نیستم و خوشحالم که توانسته ام ذره ای از احساس و حرفهای خودم را بصورت ادیبانه در قالب شعر بیان کنم. از این رو بعنوان یک شاعر آماتور تصمیم گرفتم گزینه ای از بهترین اشعارم را انتخاب و بصورت یک مجموعه دیجیتالی در یک کتابچه، جدا از دیگر مقاله ها و تالیفاتم قرار دهم. این حرکت از یک سو باعث خواهد شد این مجموعه ضمن مرتب شدن حفظ گردد و در آینده اگر اشعار دیگری سروده شود، به این دفتر اضافه شود. و از سوئی دیگر فرصتی خواهد بود برای بهره بردن دوستان علاقمند به دیگر آثار نوشتاری بنده که طی این سال ها تالیف کرده ام

ادب حکم می کند از دوستانی که همواره در راستای فعالیت های فرهنگی و نوشتاری مرا یاری نموده اند بویژه از سرکار خانم "النا لاویان" که قبول زحمت نموده اند و ویراستاری بیشتر تالیفات مرا بی درنگ پذیرفتند، نیز همچنین سرکار خانم "لنا دانیلی" برای مدیریت در تنظیم و تصحیح و "مردخای امین شموئیلیان" برای کارهای فنی و صفحه بندی این مجموعه که همکاری بی دریغشان را نثار نمودند سپاس دارم.

دوست دارم

دوست دارم خون رگهای تو باشم

ذره‌ای از قامت زیبای تو باشم

دوست دارم حرف تو باشم

صدای قلب تو باشم

تولیلی و مجنون تو باشم

تنهایار تو باشم

گر درخت باشی، برگ تو باشم

گر آسمان باشی، لبر تو باشم

تو فتح و مغلوب تو باشم

دژی در تسخیر تو باشم

دوست دارم از آن تو باشم

مونس و غمخوار تو باشم

تو کبرک و شبنم روی تو باشم

تنها ستاره شبهای تو باشم

دوست دارم رنگ لبهای تو باشم

سرمه چشمان تو باشم

دوست دارم ساحل طوفان تو باشم

تو صیاد و من صید تو باشم

دست نواز شکر موی تو باشم

باشم، ولی با تو باشم
بی تو هرگز نباشم

من که هستم

من که هستم من چه هستم

راهی بی راه، شبی بی ماه

عاشقی بی معشوق، شجی مات و مبهوت

طلوعی ز مغرب، پرندہ امی بی بال

یاوری بی یار، یا چشمه امی بی آب

شایدتھا نقشی بر در و دیوار

تو بگو، من که هستم، من چه هستم

ساختوری بی حماسه، شاهینی بی آشیانہ

رسولی بی رسالہ، یا وجودی بی نشانہ

نمی‌دانم، نمی‌دانم، عارفی بی‌مبغوم
یا درویشی بی‌گشکولم، نمی‌دانم
کالبدی بی‌روحم، یا مرده‌ای بی‌گورم
سکوتی مرکب‌ارم، یا ستاره‌ام سیاه و خاموشم
لا من ز تو بیدار، خسته‌ام ای یار
نگران ز بودن، حشر در نبودن
همچون یوسف به چاه رفته
امیدهای بر باد رفته
همچون اسیری بر حصار
کاروانی با غم‌اندوه بر شمار
با همه اینها، با همه پوچرها

تورازجانسه دارم، تورازجانسه خواهم
باتمام وجود، تورادوست دارم

شیدا

کوی دیوانه کیسوی پریشانه، تو هستم
فریفته آن هلال ابرو سپینا، تو هستم
شیدا و تشنه به لبهای تو هستم
بانته می و نخورده، پاک مستم
نمی دانم مست چشمان تو هستم
یا غرق نگاههای تو هستم
نگاهم کن که مجنون نگاههای تو هستم
هستم، مستم، عجب دل به تو بستم

فتنه گر

باز دلم هوای دیدار یار کرده
محشر و غوغا، آتش بر پا کرده
کجاست یار که بیند لین دل چه ها کرده
فلک را بر ما سیاه کرده
هر چه کردم که لین فتنه گر را رامش کنم
ز مستی و جنون آرامش کنم
فکر عاجز ماند و وجودم بسوخت
غافل از آنکه دل از آن من نبود

ساقی

کجاست آن رویای تازه آشنای ما

مبادا کم کرده باشد ره سراسر ما

شب است و سرای ما میخانه گشته

دل ز چشم انتظار می ویرانه گشته

امشب منم و تو هم من، این میخانه هستیم

می بیار ساقی که ما هم پیمان هستیم

امشب من و دل، دیوانه هستیم

شاد و مسرور در تخیر تو هستیم

لب به پیمانہ سپردم، دل به ساقی
هم آغوش سراب، مست و ملول در تھائی

قاصد

کاش می شد آن قاصد بی خبری ها باشیم

بی خبر از همه تنگی ها و جدایی ها باشیم

کاش می شد عاشق و معشوق زمان ما باشیم

غم از دل براندازیم غرق عشق و محبت باشیم

کاش می شد کوچکترین مرغ هوا باشیم

بر شاخه سروی میانسما بر هامم آشیان باشیم

کاش می شد سحطه ها منسوب تو شاد باشیم

یکدل و هم صدل، من و تو باشیم

کاش می شد همسفر رویاهای تو من باشم
همکیش و همیار تو، تنها من باشم

خواهان

تو که خواهان من مجنون بودی

یاری بی تاب مثال لیلی بودی

تو که بی قرار دیدار منم بودی

عاشق وفادار به معشوقم بودی

گفتی که تنهایار وفادار من توئی

غمخوار و فریادرس تنهایی های من توئی

کخطه های بی تابی ام را دیدی

گفتی صدای دلم را شنیدی

اما مرانشیدی، نذیدی
پس چرا این چنین مرا فریفتی

یا سمن

گر تو باشی، جسم من از بوی تو می روید
شبم عشق من هر خطه تو را می جوید
نیستی، اما دلم با تو سخن می گوید
میان گها، یا سمن از خاطرات تو می گوید
سبکبال مهاجر با نغمه سحر انگیزش
عاشق وار سراغت را از بهار می جوید
طوفان هم با خشم، امواجش را
بر پیکر سرد صخره های کوید

جای خالی تو را دریا از صیاد می جوید
شبا هنگ در دل شب، روی تو را می جوید
هر سیده، افق در پی روی تو سخته‌ها می جوید
دل شیدای من به هر سو که پر کشد
اسیر زیبایی زلف سیاه تو ست که
زهر بودم را می رباید

جدایی

به یاد داری آن دیدار عصر پاییز را
که دیدیم غروب غم انگیز خورشید را
کله کردی از غم دوست داشتن
گفتی: چه سخته بودن، بدون یار داشتن
گفتی: دلم تنگه برای هر جدایی
ترسم شبی روی، دیگر نیایی
دلم تنگه از لین دوریها
شکوه دارم از لین جدایرها

گفتم: جدا بودن در حد من نیست
ندانستی که لین راه، راه من نیست
بیامس کن صدای خواستت را
میندیش بیش از لین فکر رفتنم را

دیوار

اگر شب سیاه و خالی از ستاره باشد

دریا غرق طوفان و صدا زوزه باد باشد

گرما طاقت فرسا و سرما جانسوز باشد

جاده کوهسار و دشت بی راه باشد

تتم زخمین و در حصار دژ خیم باشد

عمر سایه ای زودگذر، فقط سحبه باشد

اینها نمی تونه دیوار باشد

دیوار برای دیدار باشد

نغمه‌ای غم‌انگیز

با تو من جلوه‌ای پر شکوهم

وجد و سرورم، سرودم

بی تو من حرفم، هلاکم

نغمه‌ای غم‌انگیز در خزانم

بی تو من زخم، زخمی کهنه و زشت

وجودی آکنده از درد و فغانم

با تو من، فتح بلندی‌های عشقم

بر فرازم، در اوج پروازم

بی تو من، همچم پوچم

پس بمان تا نماند پوچی در وجودم

مختاب

تو امی زیبا تر از مختاب
مثال زورقی کم کشته بر پهنه آب
به دنبال کدالین افسانه امر تو
در دل امواج پرتلاطم، کجا راهرو
پس چرا نا آرام و آشفته امی تو
مبادا در لاین طوفان به دنبال سر لابی
یا که به جستجوی فانوس وفایی
همان فانوس رویای و پاک

همان فانوسی که رهگشای ساحل عشق بود

همدم ماه و مونس و ناجی ما بود

عشوه و ناز

خوشا قصه عشق از لب دلبر شنیدن

به چشمانش خیره و از لباش بوسه چیدن

خوشا کلمه پایان تنخ جدایی

خوشتر آن کلمه اولین آشنایی

خوشا عالمی که هولیش مملو از عشق تو باشد

ستاره هایش چشمان تو،

ماهش رخ زیبای تو باشد

خوشا آن عاشق که خسته در پی یار باشد

خوشتر یاری که در فکر عشوه و ناز باشد

خوش سخته ای که به سرچشمه عشق رسیدن

عمری در کویر و ناکه به دریا رسیدن

خوش آن دلی که آشنایش تو باشی

خوشتر آن عاشقی که معشوقش تو باشی

حریم

در زمستانی سرد و تاریک

از میان دل‌های یخ بسته

آگهی ناخواسته وارد حریم تو خواهد شد

شهابی همچون شیری افسارگسیخته

وارد پیشه و توهمات در اندیشه،

کی پیشه را به آتش کشیده؟

بر حذر باش که افسون چشمان خمارش نشوی

غرق در تله‌لو شعله‌های دلپذیر عشقش نشوی

لین بیشه به آتش کشیده در حصار تو خواهد بود
بر حذر باش که خود، طعمه لین آتش افروز نشوی

بی تو

بی تو آفتاب رنگی نداره

مختاب در دل شب نوری نداره

بی تو شکوفایی زیبایی نداره

گل‌های بهاری بویی نداره

بی تو کویر سراب نداره

دریا طوفان نداره، موج ساحل نداره

بی تو مغرب غروب نداره

بی تو مشرق طلوع نذاره

بی تو زندگی شور و حالی نذاره

خواب ها جز کابوس رویایی نذاره

بی تو قلب نبضی نذاره

عاشق و معشوق بودن مفهومی نذاره

بی تو امروز فردا نذاره

گذشت سخطه ها فرقی نذاره

بی تو پاییز و زمستون

بهار و تابستون فرقی نذاره

لینجا و اونجا بودن

بودن یا نبودن اثری ندارد

بی تویار، یاور ندارد

مجنون، لیلی ندارد

بی تو زندگی روح ندارد

ناامیدی عمومی ندارد

مثل یک تن مرده روح ندارد

بی تو صدا آهنگ ندارد

ببیل شیدا آواز ندارد

بی تو شعر و سرود

حرف‌های خوب معنی ندارد

بی تو بادی عشق خالی
بهشت و جهنم فرقی ندارد

بی تو بدون عشق
روزها مجستگی ندارد

ستاره

دلم می‌خواد امشب را مهران مهتاب باشم

شب را بشکنم، در خلوت دل پیدار باشم

دلم می‌خواد با جابی روی آب زورق بسازم

دل به دریا بزنم شاید به خلوت تو راه یابم

دلم می‌خواد به گذشته‌های دور به بچگی برگردم

شاید من هم همبازیم را پیدا نمایم

دلم می‌خواد همه ستاره‌های آسمون را بچشم

هرچه ستاره تو آسمون هست خودم بچشم

بر کیسویت بریزم و ستاره بارونت بپشم

دلم می خواد ز مستون را جا بزارم

با بچار همراه شوم

چون ببلبل عاشق، مست از شکفتن گل ها شوم

دلم می خواد کویر را ترک کنم تا به دریا برسم

شاید من هم دریا شوم، طوفان شوم

دلم می خواد بگذرم از دیوارهای تهر و کینه

نی دو نم شاید من هم از عشق سیراب شوم

دلم می خواد از سیاهی و تاریکی ها جدا شوم

سیده می را هم آغوش آفتاب شوم

اشک‌ها

زبان قاصر از گفتن گذشته‌های تنخ من است
گرچه لین تنخی، مونس قلب من است
نمی‌دانم که لین قصه، قصه اشک‌هاست
یا گوشه‌ای از خاطرات غم‌انگیز دردهاست
شاید هم رویای مردی عاشق و تنهاست
یا سیه‌بختی گم‌گشته، غرق در اعماق دردهاست
کاش می‌شد پیرمستان لین دیر، من باشم
خردسالی جسور و بی‌خبر، غرق در سراب من باشم

دلم می خواست مست در لاین خاک خوابیده باشم
آسپندان که کوپی سال هاست خاک خاکم

رویا

مکن ترکم، بمان رزدم
صدایم کن، نگاهم کن
نگاهم کن که چطور غبار غم، مرا پوشاند
ذره‌ای ز شادی‌ها هیچ با من نمانده
صدایم کن چطور مانده‌ام تنه
به تهنایی جایی در امواج دریا
بمان رزدم تا ناکفته‌هایم را با تو گویم
راز این زخم کهنه عشق را با تو گویم

روزهاست که در صحرائی دل تنها مانده‌ام
کویری خشک در انتظار باران عشق مانده‌ام
مکن ترکم که با تو بودن را قانع‌ام
چون مریدی وفادار به رویای خویش مانده‌ام

سُهیل

تو ای الهه زیبا تر از گل

رویای دست نیافتنی و ناز تر از گل

تو ای هم صدا و هم سایه من

نگاهت معصوم و تنها غمگسار من

تو نسیم عطر افشان لین حیاتی

باشکوه تر از جلوه ابرها در کوهساری

توبه طراوت تا مر گل های بهاری

سُهیل کم گشته عالم خیالی

ز ثوقت جان و دل بی قرار است

خواب دیدنت زیبا تر از حدیث بهار است

من عاشق و عاجز ز شرح واژه عشقم

تو اله عشقی، خالق هفت شهر عشقی

تو هنر عشقی، وارث و پیام آور عشقی

ناصریه

کخطه‌ها کخطه نبود

ابر پشت ماه پنهان نبود

هر دم دل به تمنای تو بود

موهبت عشق از ناصریه پنهان نبود

کخطه‌ها کخطه نبود

تنهای من پیاپی نبود

از بودن تو سیری نبود

لین سر نوشت از من جدا نبود

در ره عشق پاک باخته بود
گر به تو دل بناخته بود
همچ نذیده بود، لشنیده بود
تا مهربونی تو نذیده بود
مهر و وفا، پاکی و صفای تو بود
گریستن و خندیدن، همیشه خاطره بود
کلمه ها کلمه نبود
جز حرف تو حرفی نبود

استخاره

ز غم جداییت اشک ریختم و صبر خواستم
چشم بستم و دل سپردم، استخاره جستم
یارب، تو دانی که توکل بر تو کردم
تا لاین مرگ عشق را تجربه کردم
ندانستم که چه حاصل می شود بھر کسی
عمر طی شود در غم و لذوه و حسرتی
گذشت لاین عمر در سراب دوست داشتن

عمری تجا زیستن و در حسرت یار داشتن

زمرمه

دلم اشک شده و داشتن تو آرزوی من
فکر جدایی از تو، زمرمه تیغ زندگی من
غم غریبی در وجودم رخنه کرده
شوری آمده که جرأت تباہ کردنش مانده
آتش و صف ناپذیر در دلم شکفته گشته
نه کسری، نه وصالی، هیچ راهی مانده
وجودم افسون رخ زیبای تو شد
ثوق دیدارت مثال شیدای سوخته شد

جلوه عشقت در هر دلی که دمیده شد
شعله شد که اگر دل سنگ بود، سوزانده شد

سجده کر

عقد کرده بودم که دیگر هرگز عاشق نشوم
عنان از کف ندمم، همچو مجنون نشوم
عقد را شکستم تا روی همچو ماه تو دیدم
آن قبله آمال را در سیمای زیبای تو دیدم
وجودم چون کلهشانی پذیرای عشق تو شد
تو خورشیدی و حیاتم در گرو پر تو افشانی تو شد
نشیدم کسی آن گوشه نگاه تو بیند و عاقل بماند
سر تسلیم فرود نیاورد و

تا بد سجدہ کر تو نمند

حصار

چه خوش است حال عاشقی که ز معشوق جدا نباشد

خوشتر آنکه دلی عاشق، ولی ز معشوق رها باشد

با لطافت طبعت مرا فریفتی و شیدای خود کردی

چه رها و چه بند دلی که در حصار تو باشد

معراج

سوار بر کدائین مرکب عشق تاختہ امی

با کدائین می لین چنین مست ماندہ امی

باز آمدہ از طواف کدائین کعبہ امی

عاشق بہ وصال رسیدہ کدائین معشوقہ امی

بہ معراج رسیدہ از کدائین مونس و یاری

حماسہ آفرین بر کدائین عرش کبریائی

تو کہ خود رسول بہار عشقی

پیر خراباتی و پیام آور ہنر ہا سر عشقی

شکفت لیلین چنین حیران، چنین ویران

به کدالین فتح دل، دل باخته‌ای

شمیم

حق داند که گمراه جمال زیبای تو هستم
چون صورتگری، مشتاق به ترسیم تصویر تو هستم
به فلک فخر فروشم، صاحب تو من هستم
با چه کنم اسیر و عمید تو من هستم
مستی و عشق رازی است که با دلم همسایه گشته
حرمت دوست داشتن در حریم دل پر آوازه گشته
وجودت شمیم دلپذیر مرغزار عشق تو گشته

کچه دیدنت، امشب اکسیر حیات گشته
معصومیت در نگاهت زبانه زد خاص و عام
گرمی صدلایت خوشتر از نوای داودی گشته
ترسم از آن روز که رازمان فاش گردد
موی سفید و شرف عشق مضحکه پیر و جوان گردد

شکوفه یاس

تو ای پناه دهنده دل و تهایی من

نسیم آرام بخش و زیبای زندگانی من

تو ای مستانه شاد و شگم

سبوی شوق و شکوفه یاس شگم

پیا بشنوز من که حرف ها دارم

سخن از رازها و نیازها دارم

دیگر لین دل، آن دل سرد و خاموش نیست

حرف هایم پوچ و دیگر بی روح نیست

با تو زیبایی در شور کمال است
پیمانه عشق بریز از شرف وصال است
با تو هیچ لذوهی، تاب تو ان نیست
بی تو هیچ شادی در امن و امان نیست

چشم های آفتابی

کجائی نازنین دلبر من لبریز شده

دلم ز دوریت از غم

غم و اندو در دلم لانه کرده ام شب مرا دیوانه کرده

نمی دانی چه کرده این اندوه جدای

یادم نمیره گفتمی تا ابد با من می مانی

قسمم به احساس پاک تو که پاک ترینه

مرهم شفا بخش دلمی و غمخوار ترینی

روبرک گل نوشتی به یادگار نوشتی

تھا تو عزیز ترین عزیزمی

میں ہمہ خوبان تو خوب ترینی

گفتی ہمہ دنیای منی ، تھا رویای منی

چارہ ہمہ پچارگی های من توئی

یادت میاید با من شرط بر سر یک بوسہ بستی

شرط را من بردم لالہ ہایم را تو با بوسہ بستی

می دونی چشم های آفتابی تو رخ مہتابی تو

نگاہ پاک و معصوم تو شرم و حیای تو

صدای لرزان و چهره آرام و لبخند زیبای تو

درد فرغ و جای خالی تو، یاد خاطرات تو

افسرده کرده مرا، بیش از پیش شدم محتاج تو

آئین

گفتش تا به کی لین بی تابی با من است

خزید و گفت تا وقتی دلت از آن من است

گفتش لین دیگر چه طریق دوست داشتن است

گفت پرس لین طریق دین و آئین من است

گفتش هیچ دانی هر چه غم است

با دل مسکین من است

گفت و گریست: چه کنم لین از اقبال من است

گفتش هیچ دانی اولین دوستدارت من بودم

گفت نمی دانی چه لطفی شامل حال من است
آن کس که دوستش دارم دوستدار من است

در لاین دنیای وانفسا

لاین عشق، تنها یاور من است

ودلع

گفتش: وقت ودلع است

وقت خدا حافظی است

چه کنم دل از تو کندن سخت است

باورم نیست تو بگو چاره چیست

خندید و گریست گفت پرس چاره چیست

که خود لاین تقدیری است

شاید هم بازی زندگیست

گفتش: می روم و توشه را هم

دوست داشتن توست

لین عشق، تنها یادگاری ز دیار توست

گفت غم دوست داشتن به یادگار با من بماند

لین بی‌تابی همدم دلم شود

همیشه همه جا با من بماند

جنگ

من عزم جنگ دارم
در تسخیر عشق، جان برف دارم
دیگر صبری نمانده

باید شجاع بود، از خودگذشت کرد

سینه سپر کرد، باید صدا کرد

در طلب عشق، جانها فدا کرد

باید رنج و سنت شکن بود

غم را باید گشت، عشق را باید جست

من عزم جنگ دارم
در لیلین عرصه، محشری بی انتها دارم
باید خروشید، باید طوفان شد
سیلی از آتش و کداحته ها شد
ز نخیرها را باید از هم گسست
حصارها را در هم شکست
لبرهای ستم را پاره کرد
سایه های ظلم را پرکنده کرد
سیاهی را باید زدود

عشق را تسلیم دل نمود

زمان

دقیقه و ثانیه ها همه ابرزار زمان است
نگاه باش، جنگلی در شتاب اما مهار است
هر لحظه که می گذرد در محک زمان است
غنیمت شمار که لاین گذر، جمله تکرار است
تجربه کن و بهره گیر از تکرار زمانه
فرصت تو در لاین طلع، فقط یک آن است
گذر عمر همچو رهایی تیر از کمان است
اصابت به هدف، نشان از توفیق حیات است

شکفتا که لاین گذر، همچو رعدی در آسمان است
گویند که آن شدت از گذر سایه بسکبال است

طالع نحس

گنو تو هم مثل من خسته‌ای،

آزورده و پیر و دلشکسته‌ای

گنو از غم جدا بودن

غریب و تنها بودن

گنو دردم را درمان نمی‌دانم

می‌دانم تا ابد تنها می‌مانم

گنو دیگر راهی نمانده، درمانی نمانده

گنو زمان شکفتن دیگر پایان گرفته

امید و آرزوها رنگ سراب گرفته

نگو دیکه باورم نمی‌شه

شادی‌ها که گذشت تکرار نمی‌شه

نگو وقت تنگه، دیکه فرصت نمی‌شه

دلی که شکست مثل شیشه پیوند نمی‌شه

نگو از باقتن در گردآب ناامیدی

غرق شدن در یاس و ناامیدی

نگو دیکه باورم نمی‌شه

لین طالع نخس از من جدا نمی‌شه

ساز من

بگو ای ساز من، ساز دلنواز من

تو بگو همدم و همصدای من

لب بکشی و کفتی ها بگو، شکوه کم کن

از مهر و مهربانی ها،

از وفاداری ها و فداکاری ها بگو

از زیبایی زلف یار و آن

نگاه های پر رمز و راز

از قهر و آشتی ها و کرشمه ها بگو

از اشک‌ها و لبخندها از ناز و نوازش‌ها
از زمزمه‌های عاشقانه، زیر نور مهتاب بگو
از عطر و بوی گل یاس بگو
رقص گل‌ها در دامن صحرا
از شکوه سرو ناز در آغوش ابرها بگو
از زیبایی رخ یار و از قشنگی گل‌زار
از صدای بارش باران و پیش قلب یار بگو
از مستی و شادی‌ها بگو، از جست و خیز ماهی‌ها
از هلهله می‌شادی‌ها بگو، از آن یکرنگی‌ها بگو
بگو از آن قصه‌های کودکان

گفته ها و ناگفته ها شکستن میثاق ها
بگو از صوت درودی، از آن نوای جادویی
بگو از راز من، ساز دلنواز من
تو بگو ساز من همسایه و همصدای من
بگو که هنوز در لاین عالم خاکی عاشقی هست
عارف و عابد و ساقی هنوز هست
بگو عشق و عاشقی، وفاداری هنوز هست
زنده بودن در گرد و دست داشتن هنوز هست
بگو که هنوز روح بلند عاشقی هست

خود را فدا کردن در راه عشق هنوز هست

دریا دل

جای خالی تو هیچ وقت پر نمی شه

هیچ دردی بی تو درمون نمی شه

هیچ کس مثل تو مونس و غمخوار نمی شه

لین چنین وفادار به عهد و پیمان نمی شه

هیچ کس مثل تو رفیق و همراه نمی شه

لین چنین محبوب و محبوب پیدا نمی شه

هیچ کس مثل تو شیدای یار نمی شه

صاحب کرشمه و عشوه و ناز نمی شه

گل زکس به اون قشگی، مثل تو نمی شه
دیکه توی هیچ گلزاری، کلی مثل تو پیدا نمی شه
آسمون به اون بزرگی، مثل تو نمی شه
هیچ ستاره ای تو آسمون، مثل تو پیدا نمی شه
دریا به اون پاکی، به پاکی تو نمی شه
هیچ دلی مثل تو دریا دل نمی شه
هیچ کس مثل تو انجمن افروز نمی شه
شمع مفضل لاین طور خوشتر و پیدار نمی شه
تو لاین دنیا به خوبی تو پیدا نمی شه

ههچ وقت، ههچ كس مثل تو يار نهي شه

شهادت

می شود با تو بود و بودن را احساس کرد
عشق را لمس کرد، تولدی دیگر آغاز کرد
می شود چشم‌ها را بست و تو را در خواب دید
خواستنی‌ها را آن‌طور که خواست دید
می شود با تو راهی آسمان شد
بالای ابرها پرواز کرد
حتی به گلستان‌های دور رفت

می شود می نخورده مست شد
یک نظر ترا دید و مست مستان شد
می شود برای رسیدن به تو خطر ها کرد
تا مرز شهادت رفت و حماسه ها کرد
می شود با نیم نگاهت همه را در گون کرد
اعجاز کرد، بیمار کرد، مجنون کرد
می شود با رنگ چشمانت هم رنگ شد
هم رنگ شد یگرنگ شد، بی رنگ شد محو شد
می شود تصویری آفرید که

زیبایی در آن نخبته باشد

آسپنجان که با خورشید و ماه در قیاس باشد

می شود اشک بود و باران شد

سکوت را شکست و طوفان شد

می شود حرف بود اما قهرمان قصه ها شد

واژه‌های نو در اندیشه عشاق شد

قصه

ما مثل یک کتاب قصه بایی شمار صفحه

پراز شعر و خاطره داستانهای عاشقانه

قاشی های قشنگ و رنگ وارنگ

کوه های سر به فلک کشیده جنگلهای سبز

بدون تاریکی با شکوه تر از طراوت شبنم

طر به طر نغمه های عاشقانه

نقطه به نقطه صدای بارش باران

هفت رنگ قوس و قزح، صدای وزش باد

گکهای خیس شده از باران عطر سبزه و خاک
می خروشاند آبهای چشمه ها از کوهسار
خورشید درختان، کوی نقشی از خدا دارد
ستاره های گلستان خبر از فردائی دیگر دارد
رحم و مهربانی، حکایتی از نور امید دارد
قصه های مادر بزرگ عطری از بهار دارد
اگر چه شب ها، خواب از چشمان می رباید
اما همیشه قصه های شیرین او شنیدن دارد

مهربان ترین

تو وجودی از صداقت و صفایی

سزاوار حمد و ثنایی

مظهر پاکی و طهارت، چون جوہار زلالی

نسیم صبا، اکسیر حیات

به دور از هر نیرنگ و ریایی

گوهری تابناک در سینه آسمانی

تو شمع و من پروانه

من کبوتری باشکسته، اما تو آشیانه

من حرم و تو افسانه
من کوچکتر از ذره، تو عالم بی انتهای
تو کبری و رحیمی، مهربانترینی
هوای تازه، سرشار از رایحه های دلپذیری
شور و نشاطی، تو لطف خدایی
آیه ای مقدس در کتب آسمانی
واژه های نو، حدیثی تازه و عاشقانه
در فراز و نشیب ها، فریاد رس یابی
من غریب و تنها، رفیق نیمه راه

اما تو وفادار، همیشه حامی مایی

رکب‌بار

پشتِ لاینِ پنجره من هستم و لاینِ پنجره

در پیله‌ای از حسرت و فراق

کحله‌های عمر چشم انتظار

و جودم مانده خموش در حصارِ عجز

گواهم شبهای تار و سرد

باز خمهای کهنه بر محرابِ باورها

کهنه نشینی همیار حسرتها

چون یوسف گم‌گشته در پی کنعان خویش

سوخت شمع وجودم در اندیشه معشوق خویش

چون زار می مایوس بی تاب زیارت تو

ذوب شده ام در شبنم چشمان زیبای تو

تو مثال یک رگبار، با طراوت و تکرار

چون گلی خوش رنگ و بوی همیشه بهار

من با کوله باری از عطش و هوس و نیاز

سوار بر مرکب خیال، همیشه، به تاخت

سوی سراب رسیده ام در نهایت

در ولایتین کلمات در خیال

پشت لاین پنجره من هستم و لاین پنجره

عطر عشق

دلت می خواد پنهانی، یار من باشی

بی سرو صدرا، مال من باشی

دلت می خواد عاشق سینه چاک تو باشم

بین همه رقیبا، من، فدای تو باشم

دلت می آید دل از من بکنی

چطور می توانی بی من تنها بروی

دلم می خواد خورشید با چشم های تو بیدار بشه

عطر عشق، از سوی تو احساس بشه

دلم می خواد باغ دلتو بجا کنم
شکوفه های عشق را با اشک دلم سیراب کنم
دلم می خواد بایک نگاه، دل از من پبری
مست و شیدا، مرا به عرش اعدا پبری
دلم می خواد مثل قدیبا با دیدنت دلم بلرزه
نمی دونی لرزیدن دل، به چه دنیایی می لرزه
دلم می خواد با عشوه و ناز، حرف بزنی
با برق چشمت، هوش از من پبری
دلم می خواد که بوسه بارونت کنم
هست و نیستم را به پات شار کنم

دلم می‌خواد شب را بشکنم
سهیل سحری را در قیاست بنگرم
دلت می‌خواد که من و تو، ما باشیم
تو شعرها و قصه‌ها حماسه ساز باشیم
دلم می‌خواد سکوت را بشکنم
فریاد برزخم اوننی که دوست داره، فقط منم

اکسیر

تو مثل اکسیر حیات،

جاری از چشمه پاک و زلال

چون باده‌ای از می ناب، شهدی مستانه وار

پر از شور و نشاط، روحی بلند

دنیایی از عشوه و ناز

چون شکفتن یک حیات، احساسی لطیف

متین و باوقار، همیشه بهار

تو همان آفتابی مهربانی

زیبا تر از سخیل صبحگاهی

گرمی بخش سخته هایلی،

نه غریبی، نه آشنایی

تو نهایت یک شکوهی،

عزیزمی، مثل یک رویاء دلپذیری

موجی از مهر و وفایی، هوای مملو از صفایی

تو همان واژه عشقی، نوری، جرقه امید

تو یک صمنی، قشنگ تر از یاسمنی

JUN 2004

مادر

من هنوز مشتاق دیدارِ تو هستم
بیدار برای قصه‌های شیرینِ تو هستم
من هنوز تشنه مهر بونی‌های تو هستم
بی‌قرار بر اصرارِ چشم و گذشت‌هاست تو هستم
آغوش پر مهرت، تنگ‌پناه من بود
گوشه‌دلت، خانه امن من بود
صدایت قشنگ‌ترین آهنگ زندگی بود
نگاهت تسکین بخش کج‌خط‌های من بود

کجاست دستهای نوازشگر تو؟
سیمای پر مهر و آوای عاشقانه تو
بودم در گرد بودن توست
نیازم لمس احساس زیبای توست
در باورم نیست کجای تو، جای خالی تو
می مانم، می مانم مگر در سایه الهی تو
من، هنوز مشتاق دیدار تو هستم
بیدار برای حرفهای شیرین تو هستم

غربت

پرنده خیال، مستانه سوی لبرها پرکشیده

باده می را ساقی، تنها سرکشیده

حسرت یک بوسه را شب به صبح رسانده

آهسته و آرام خزان همه را پوشانده

شمع، اشک و اشک آه گشته

شکوفه ها شکفته، پرموده گشته

یوسف در چاه بی خریدار گشته
زلیخا در سرابِ عشق گمراه گشته
از کامِ دل یاریا ورنه نام گشته
خسته و پریشان در پی دیگری رهسپار گشته
ابرهای ناامیدی در غربت سایه گسترده
سبکبالِ مهاجر بر بامِ غم نشسته
دل‌های شکسته بر پشتشان خنجر نشسته
ببلِ شیدا در فراقِ گل در ماتم نشسته
لبها بسته نگاه‌ها خسته و لهایخ بسته
گویی واژه عشق از این دیار رخت بر بسته

تو

نمی دوغم، می دونی ابروهای کمند تو
گیسویی به بلندای شب بیداری تو
آن لبان هم رنگ انار تو، چشمان تو
چشمان مست و خمار تو
رقم زده تا هستم، باشم تنها مجنون تو
هیچ می دونی جای خالی تو درد فراق تو
بوی تن تو عطر حرفهای تو
آن لبخند بانگ زیبای تو

شیطنت‌ها و ناز و کرشمه‌های تو
نگاه‌ها، نگاه پر معنای تو
مرا کرده‌ام از پیش، محتاج تو
دل می‌خورد، اینو خوب بدونی
شور و شوق دیدن رخ زیبای تو
کخطه به کخطه موزن در انتظار تو
شنیدن صدای گرم قلب تو،
لمس کردن آن احساس مست تو
گر قتن بوسه‌امی پنهانی از لبان تو

مراداده عادت تا باشم همیشه، بیمار تو

یارب

یارب گر پیمانہ ام از می سیراب کنی
مستی ام را در هر دو عالم صد چندان کنی
شب را با ستاره ها نور باران کنی
صبر ایوب دہی، با عمر نوح جاوید انم کنی
خاک بی حاصل را در نظر کیمیا کنی
عالم را از سیم و زر رنگین کمان کنی
از دل سنگ سخت، چشمہ آب را فوران کنی
دشت و صحرا را سبز و خرم کنی

از شمیم رایحه‌ها، هوای عطر افشان کنی
جهنم را بهشت، زیبایی‌ها عالم را فراوان کنی
سالهای جوانی را نصیب من پیر بی‌نوا کنی
محشر و غوغا کنی مرا مجنون و شیدا کنی
هرگز عوض ندهم لحظه‌ای را
مرا از آن ماه روی دلفریب جدا کنی

باور

به عاشق داده ای انگیزه دوست داشتن

به معشوق می دهی اندیشه ناز داشتن

یکی را می دهی امروز نقش صید بودن

همانا، دیروز ماهرترین صیاد بودن

یکی را خلق کرده ای چون بره ی

آسوده خفته در میان گله ی

یکی دیگر در کمین آن بره

بگیر در روزی همچون گرگی از گله

یکی را شبی در پی عیاشی و نوش
همانا در یک سیده در ماتم و سوک
یکی را عمری در حسرت فرزند داشتن
دیگری مستعل از بی شمار فرزند داشتن
یکی خود فروشد در قبال آوردن نان
دیگری آدم فروشد بدور از هر دین و ایمان
یکی را می دهی کاخی مجلل
دیگری دریغ از داشتن کوخی مقرر
یکی را می دهی واژه سلطان بودن
دیگری خوار و ذلیل، دردمند یا در بند بودن

May 6, 2007



لبنجد تو

مادر چه زیبا بود لبخند تو وقت تولد من
اشک شوق تو برای راه رفتن من
بیم و هراس تو برای فردای من
هر نفس تو در گروه نبض جان من
چه تکیه گاه امن و استواری
آغوشی گرم و دست های نواز شگرمی
سینه ی پر شور و دل سوزی آسمون پر نوری
چه احساس باشکوهی

فرشته ای زیبا و مهربان
موجی از عشق و رحمت الهی
حرف هایت، صدایت، ندای آسمان
مادر چه صبور و شکیبایی چون کوه استوار
مرهم همه زخم های
مونس و غمخواری تسلی بخش روان
دوستی فدکار و بی همتایر
یاری وفاداری تنهار رسول خدایر
مادر چه بی خوابی ها کشیدی من آورده بخوابم
نخوردی و مرا خوراندی

گر سینه خولیدی تا سیر بخوابم
ظلم و ستم ها دیدی حققت خواری ها کشیدم
جنگ و ستیز کردی سینه سپر کردی
خودت را فدا کردی خطر ها از من دور کردی
با تو چه آرامشی آسایشی چه انیستی
صلحی دائم و سایه می عطر آگینی
نگاه پر مهری قصه های شیرینی
مادر چه زیبا بود لبخند تو وقت تولد من

اکتبر ۲۰۱۱

رنگ ها

گفتی میان رنگ هایک رنگی زیباترینه

هیچ می دونی؟ دورنگی زشت ترینه

گفتی عاشق شدن ازبی همدی می

می دونی شاید فرار ازبی کسی می

گفتی عشق یک دورغه حرف های ما دیکه تومه

گفتم نکودلم می گیره، دلت می آید گریه ام بگیره

گفتی رسیده وقت خزان یعنی جدایی

عمر لین عشق سرآمده لین قصه پایان آمده

گفتم باورم نیست راهی جز جدائی نمانده

گفتی پیوند من و تو یک اشتباه بود

لین عشق خطا بود راه ما از هم جدا بود

گفتی دیگر مرا شوق و شوری نمانده

جز یاس در دلم عشقی نمانده

گفتی عشق یک سراب با شکوه بود

احساسی گرم پر از نور امید بود

گفتی عشق یک جابه، جابی تشنگ روی آبه

گفتم غنیمت شماردم را عمر جاب کوتاه

اینها وطن نیست

لین خانه خانہ من نیست اینجا دیکہ امن نیست

خانہ ای کہ پر از درد ورنجہ خانہ من نیست

عشق نیست امید نیست وطن نیست جایہ من نیست

عشق فقط در کلام است روایتی کم شدہ در کتاب است

وقتی ابلیس بر مصدر کار است صبح و آرامش سراب

است

خانہ اشغال شدہ همسایہ اشغال شدہ روزگار دشنام شدہ

زمانہ خیلی بد شدہ دنیا دنیای دیگری شدہ

عشق و امید از این دیار رخت بستہ، نیرنگ و ریارسم گشتہ

خوشیدگرماندازد، ستاره‌ها خاموش، باران صداندازد

اینجا عشق و دوستی‌گناه است، یکی شدن محال است

ظلم و ستم، ترس و وحشت حاکم بر جهان است

قضاوت بی‌چون و چرراست!

کشتن آدم‌ها مباح است

گویی فقط یک رنگ است آنهم سیاه است،

روز و شب سیاه است

عدل و عدالت کیمیا شده شیون و زاری،

خیلی وقته عادت شده

اینجا دیکه جایی امن نیست

خبری از آدم و آدمیت نیست

اینها وطن نیست خانه من نیست،

حرمتی بین بنده ها نیست

لین خانه خانه من نیست اینجا دیکه امن نیست

اینها وطن نیست سلام گرک بی طمع نیست

یوسف ستاره شناس

دسامبر ۲۰۱۳

یاس سفید

گفتی با بھار می آیی

همراه با شکفتن شکوفه های آبی

هنگام غروب، زودتر از

آرمیدن شمس در دل افق می آیی

گفتی در یک شب مھتابی

مست و عاشقانه، مجنون وار می آیی

عهد بستی در یک چشم بهم زدن می آیی

با رمغانی از عشق و امید می آیی

گفتی از خاطرات دور می آیی
با کاروانی از یاس های سفید می آیی
گفتی دلی عاشق در سینه داری
هوای یار جانی در اندیشه داری
گفتی قبل از آنکه ابرها در آغوش هم یکی شوند
موج ها با تند طم راهی ساحل شوند
رگبار خواهی شد ، با شتاب خواهی آمد
شب را خواهی شکست چون شهاب خواهی آمد
گفتی سیل خروشان عشقی ، اما حرمت مجنون داری
عاشقی وفاداری ، تا ابد جان بر کف داری

گفتی با من سبزی شوی، شعر و آهنگ می شوی

دوب می شوی، نور می شوی، محو می شوی

عشق

عشق یعنی ذره ذره شدن

ذوب شدن جاری شدن

عشق یعنی وحدت و پاکی

صبوری دوستی مهرورزی

حضور برای احیاء شدن ، شکوفا شدن

بخانه ای برای زیستن بودن همزیستن

عشق یعنی آغوشی باز

طبعی بلند روحی دلنواز

دل به دریا زدن از خودگذشتن
تجلی و تعالی یافتن تا به عرش اعلیٰ رسیدن
عشق یعنی تولدی دوباره آغاز یک حیات
من و تو ما شدن عزیز دل ها شدن
هم رنگ شدن یکرنگ شدن
هم صدا شدن یکصدا شدن
هم دست شدن یکدست شدن
عشق رویایی است بالاتر از
گیرائی یک شراب کهنه ناب

زیبا تر از آفتاب ، دلفریب تر از مہتاب

عشق یعنی گذشت و ایشاگری

شہامت و شیفتگی ، ہستی و دلبستگی

جوشیدن خون ، بہ آب و آتش زدن

غیرت ورزیدن ، در خون خود غلتیدن

خود دگرگون کردن ، حماسہ آفریدن

ز نچیرہا گستن ، سنت ہا شکستن

رقن تا مرز شہادت ، تا خدا را دیدن

عشق رهاوردیک نگاہ سادہ ، یک لبخند

اوج بی قراری ، طغیان شور و شادی

دل باختن چهره بر افروختن خود باختن
مقبول فادان، پسندیدن، تسلیم شدن
در پوست خود ننگیدن، سخطه ها شمردن
آرام نبودن تا به مقصد رسیدن
عشق یعنی نور و دین و ایمان
تواضع و فروتنی، رمز جاودانگی و پایداری
احساسی روحانی، سعادت رویائی
نخستین تجربه مستی، راه رسم عرفان و هستی
عشق ندایی است، پیامی است، رازی است
آمنیختن، آموختن، گداختن

معجزه و آزمون الهی است
عشق یعنی، آزادی، نجستگی، برآزندی
آنگه وجودش درخشان و زیبا باشد

یوسف ستاره شناس

پتایبر ۲۰۱۳

سیب کلاب

سیب کلاب و عطریاس

خیلی وقته دلم خاطر خواه ست

صبرم بریده، عقل و دین از من ربوده

آن پشمان کنج کاو و خنده های مستانه وار

قرمزی دانه های لذار

رنگ باخته در قیاس لب های یار

حس عاشقانه شیرین تر از قند و نبات

گویی دست به دست هم داده

تا شود معشوق صید و عاشق صیاد
رقم خورد برگ دیگری در طلع یار
ترسم ساز دیگری کوک کند روزگار
تا ابد دور بماند تنهای دل یار
به هر سو پر کشاید درد فرارغ

یوسف ستاره شناس

جولای ۲۰۱۴

پنجره ها

پنجره ها باز، می وزد باد

می رقصد قاصدکی در پرواز

می رسد عطر و بوی مریم ویاس

می ریزد عشوه و ناز از سرو ناز

آن نگاه پر تمنا و جانسوز یار، قسم بجانیت

آتش نهاده بر دل من آشفته حال

به تب کشانده هوای دیدار یار

ذوب برف، زمزمه جویدار

زنده کند، آن سحطه های پر رمز و راز
می درخشند، حتی نگار تو در خواب و خیال

یوسف ستاره شناس

دسامبر ۲۰۱۴

نوروز

شب و روزتان نوروز باد

دل عاشقان سبز و پر نور باد

اقبالست چون مهر پر فروغ و تابنده باد

لبانت پر از خنده و دولت شاد

صدای شغف و شادی زیر سقف تو

تا ابد برقرار و پاینده باد

هر روزتان نوروز نورزتان پیروز

چشم بد همیشه از تو دور باد

خانه ات آباد و سفره ات رنگارنگ
بصیبت پر پول، خرج و دخلت جور باد
زینت سبز و حاصلش پر بار باد
آسمانت آبی و شب هایت مھتابی
جانت سلامت، از هرگز تنده دور باد
حسن و زیبائی تو جاوید
شور عشق و مستی در دلت پیدار باد
بهار زندگی بر تو نجسته باد
شکوه و زیبائی زندگی جاوید باد

شب و روزتان نوروز باد

۲۰۱۷ مارچ

آرام

تو مثل یک شب مهتابی سحطات استثنائی

بدون تاریکی با شکوه تر از سپیده صبح گاهی

تو خورشیدی، نویدی پر از نور امید

چه عزیز و مهربونی که کشانی از مهر و صفائی

نقشی از خدائی، دلی سبزتر از بهاری

نگاه زیبای تو صد افزوده

مقبولیت بر رخسار تو

سراب است سیراب شدن

در آغوش امن تو
چه حس لطیف و شیرینی
دل سپردند در دستهای گرم تو
آرام آرام، جانم آرام گیرد در دل شب های تو

۲۰۱۸م

تابان

کجائی ای نازنین دلبر من

قرص ماہ و خورشید تابان من

کجائی ای نسیم فرح بخش جانم

امید و ثور و شادی بخش روانم

تابہ کی مجنون قصہ ہا بودن

در حسرت وصال تو، بی تو بودن

رقمی بی خبر با من وداع کردی

مراد دلین غربت تنہا رہا کردی

تو عزیزترین عزیزمی، امیدی دلپذیری
روی خندان تو نشان از نور جوانی دارد
چهره زیبایی تو، صدای گرم تو
خبر از مهر و مهربانی دارد
در آسمون دل من ستاره همیلی
تو از تبار نور و روشنای
چون هر سپیده با شکوه تر از طلوعی
پراز نوری، آگشی از احساس امیدی
هم دردی و هم درمانی
تا وجود تو هست، تا نگاه تو هست

دلیل عشق تو هست که زندگی هست

تو مثل هر صبح نیست روشنائی داری

عاشقی و آزاده، بدور از هر کینه

مطهر شور و مستی زیبا اندیشی

پر از مهر جلوه ای از بودن

شکیبا

ای که چون جان همیشه همدم من بودی

نوش جان و بدور از نیش جان بودی

در مستی و جوانی نستی و پیری

یاوری صبور و رفیقی شکیبا بودی

عشق تو نعمتی هست که همتا نداره

غم دوری از تو دردیست که دوا نداره

لین دردتها دردیست که درمان ندارد

بی تو زندگی شوری و شادی ندارد

رنگین کمان آسمون رنگی نذاره
بی تو واژه عشق معنا و مفهومی نذاره
طلوع و غروب خورشید زیبائی نذاره

منظر

تو مثل یک هوای تازه

مثل یک نم نم بارون ناز و آروم

با شرم و حیاطناز و دل برانه

می زنی بوسه دانه دانه

لب هایت به سرخی دانه لمار

حرفهایت شیرین تر از قند و نبات

تو مثل یک بهار دلنشین

با روزهای گرم و آفتابی

شب‌های سرد و مهتابی
مثل یک باغ پر از گل زیباتر از شکفتن گل
گل وحشی بی خس و خار

چون رایحه ای خوش از سوی جانانه یار

تکفه داری با نگاهت از عشوه و ناز

می رسد عطر و بوی مریم و یاس

می رقصی مستانه زیباتر از رقص گل‌های باغ

تو مثل یک منظر خوش آب و رنگ

مثل یک بارون با احساس

کاهی تند کاهی آروم
با نوالی ملایم و موزون
می افشانی نسیمی از بارون
چه مقبولی و نازی عشوه گری طنازی
می بری مرا به عرش به آسانی
از غربت و تنهایی به اوج شادمانی
تو مثل نم نم بارون در دل بارون
چه زیبا و دلنشین صدای بارون
آسمون بارون ستاره بارون

قناری

زیر بارون من و تو ما می شویم
یک صداهم آهنگ می شویم
به بار بارون از دل لبرهای غم آلود
پر خروش تر از یک رگبار
با شکوه تر از تلو نور در جوپار
مثل باران بی تاب بهاری
بازی آب با قناری زیبا تر از شبنم صبحگاهی
یادم می آره روزهای مستی و جوانی

قول و قرار من و توزیر بارون

می پیچہ صدای شتر شربارون

عطر و بوی هر قطره بارون

ذره ذره نم نم بارون

چه مزه داره چشیدن بارون

چه حال و هوایی داره دیدن توزیر بارون

تو مثل یک حس شیرین نوبرانه

اولین نگاه و آخرین وداع عاشقانه

من و تو با بارون فقط بارون

من بی تو مثل دشت خشکیده، تشنه به بارون

یوسف ستاره شناس

لس آنجلس - جولای ۲۰۱۹

شباب

کینه از دل پاک کن پیا و نظری بر رخ یار کن
تابه کی یک سو طی کردن در غم و اندوه نشستن
پیا سیر در دنیای دیگر کن بند فکر کن

شب را بین

که چگونه با چادری سیاه دنیا را پوشانده
سو سو ستاره ها نیستی را به هستی کشانده
آفتاب را نگاه کن ، مهتاب را نگاه کن

شکستی های جهان را نگاه کن

تعمقی در خود و خدای خود کن

ساز خود کوک کن، پنجره های امید را باز کن

غنیمت شمار سحطه ها را که تکراری ندارد

آنچه که گذشت دیگر برگشتی ندارد

کویند عمر چون آب روان در گذر است

پر شتاب بدون توقف، تندتر از باد می گذرد

اشعار برگزیده

همرکز

به ستاره ها نگاه کن که شب را شکسته اند
بی تو شب من شبی بی ستاره است
آفتاب را بین که غول تاریکی از مقابلش می گریزد
بی تو روز من آفتاب ندارد
چمنزار را بنگر با لاله ها
و جوینار کو چلی که زمزمه کنان روان است
بی تو دنیای من از چمن و لاله و زمزمه خالیست

بی تو من هیچم نیستم
اگر می خواهی با منم اگر می خواهی نیرم

هرگز نیرم مادر

برگردان به فارسی

بهار ۱۹۶۵

نگار

بجانت نگار که داری وفا

نگار که داری وفایی بنا

که داری وفا خوشتر از مرمر

وفایی بنا مرمر خوشتر

ویرایش

تهران ۱۹۷۲ میلادی

ویرنگی لاین سروده آنست که هم افقی خوانده می شود و هم عمودی



یوسف ستاره شناس

یوسف ستاره شناس در جولای ۱۹۵۲ در تهران متولد شد.
پس از پایان تحصیلات خود در رشته طراحی صنعتی در دفتر
طراحی یک کارخانه ماشین سازی مشغول به کار شد. نخستین اثر
خود را در سال ۱۹۷۱ به نام «ماشین های راه سازی» به

گزارش در آورد. سال ۱۹۸۱ کتاب دیگری تحت عنوان
«از غارها تا کامپیوتر» را به چاپ رسانید. ضمن آنکه، تحقیق و
مطالعات مورد علاقه خود را که همان عرفان، تاریخ و نجوم
بود، گسترش داد.

او علاوه بر تألیف کتاب، مقالاتی را به نشریه سازمان پژوهش
علمی ایران و دیگر نشریه های علمی ارائه می نمود، بعدها همکاری
خود را با نشریه بینا (ارکان انجمن کلیمیان تهران) با ارائه
مقالات اجتماعی و تاریخی آغاز نمود

در سال ۱۹۹۸ کتابی تحت عنوان «اصول نقشه کشی و طراحی
قالب» را تألیف نمود. یک سال بعد اولین اثر غیر مهندسی
با نام «انطباق سخته ها» مشتمل بر تاریخ تقویم و نجوم را به

نگارش در آورد. همزمان کتاب «کنجینه های هفتار» که
ارشی تفسیری، تاریخی و مذهبی بود منتشر کرد، سپس «شکوفه
های احساس» مشتمل بر اشعار نو (از سروده های خود
وی) و نیز داستان های کوتاه را چاپ نمود.
یوسف ستاره شناس پس از مهاجرت به امریکا در سال
۲۰۰۰ میلادی، تحقیقات گسترده ای را در زمینه تاریخ شفاهی
ایرانیان یهودی انجام داد و در این زمینه آثار با ارزش
تاریخی را گردآوری کرد و نتیجه پژوهش های خود را در وبسایت
«مرکز پژوهش و مطالعات ایرانیان یهودی» با نام
«7DORID»، در دسترس فرهیختگان جهان و علاقمندان به
تاریخ و فرهنگ ایرانیان یهودی قرار داد.

از دیگر آثار آماده چاپ :

Synchronization (ترجمه به انگلیسی انطباق کخطه ها)

ویرایش دوم « انطباق کخطه ها » « باورهای اسطوره ای »

« مشاهیر زنان یهودی » - « نجوم قبل از تکنولوژی »

« تاریخ و تاریخ سازان » - « حصار در حصار »